

هسردمانی

دکتر بهنام اوحدی



آشنایی با هنر درمانی (روزنامه اعتماد، صفحه پزشکی، ستون روانپزشک و ما، هفته 36)



روانپزشک و ما - هفته سی و ششم

آشنایی با هنر درمانی

هنر روان درمانی با هنر

دکتر بهنام اومدی*

www.iranbod.com

با پایان پذیرفتن سری مقالات «خیلم (سینما) درمانی» که در آن ها به گونه ای مفصل به پیستی و چگونگی این سوبه ی روان درمانی ، یعنی شتاب بخشیدن به روان درمانی شناختی - رفتاری و تملیلی با خیلم ها و انیمیشن های سینمایی ، پرداختم ، اکنون جای آن دارد تا پیش از پرداختن به مبصت راهبردی و پر اهمیت « دارو درمانی » در روانپزشکی ، به گونه ای دیگر از روان درمانی بپردازم که پس از « نمایش درمانی (سایکو دراما) » و « کتاب درمانی » ، نزدیک ترین درمان به خیلم (سینما) درمانی بوده و هست. هنر درمانی ، گردآمده (مجموعه) ای از کاربردهای درمانی هنرهای دیداری ست که در آن به هنر ، به عنوان ابزاری از ارتباط ناکلامی نگریسته می شود. این واقعیتی انگارناپذیر است که در درازای تاریخ، آثار هنری همواره اغزون بر پرید آوردن امکان تداعی و تفسیر ، توانسته اند به گونه ای سودمند و کارآمد به درک و حل کره ها و مشکلات هیجانی آدمیان یاری رسانند. اما این فقط یک روی سکه است؛ چرا که اغزون بر آن ، درمان می تواند از خود روند و فرآیند هنری ریشه و سرچشمه گیرد. سودمندی و اثربفشی این مکتب از روان درمانی ، به این بستگی دارد که یک اثر هنری ویژه در درازای زمان ، چه اندازه نیرو برای حل تعارض های درون روانی فرد و همچنین تعارض های بین فردی در اجتماع بتواند از خود نشان دهد. پایه و بنیان کار هنر درمانگر ، در همه ی گونه های آن ، تبیین هنرهای دیداری به عنوان واسطه ای میان آموزه های «رونی و بیرونی آدمی است.

آدریان هیل ، آموزگار هنرمند انگلیسی ، برای نفسین بار واژه ی « هنر درمانی

) Art therapy

(« را در سال 1942 بیان کرد.

او در این راستا ، روند درمان را با بیمارانی آغاز کرد که در آسایشگاه مسلولان ، با او در یک اتاق بستری بودند.

همزمان در ایالات متصه ی آمریکا نیز ، مارگارت تامبرگ در آغاز دهه ی 1940 در آزمایشگاه ایالتی روانپزشکی نیویورک ، زیر نظر روانکاو ی به نام دکتر نولن ، پیشگام هنر درمانی شد. ادیت کارمر ، از دیگر پیشروان هنر درمانی کودکان در آمریکا بود.

بعدها لورتا بندر و پل شیلدر نیز به مکتب هنر درمانی ایالات متصه پیوستند. از جمله پیشگامان هنر درمانی در اروپا ، می توان به لامبروسو ، سیمون و پرینس هورن اشاره کرد که نخستین پژوهش های درمانی را در آثار هنری بیماران بیمارستان های روانپزشکی پی گرفتند.

گسترش هنر درمانی در آمریکا، تا اندازه ای به دلیل نفوذ فزاینده ی روان درمانی تحلیلی

(سایکودینامیک) بر اندیشه ی روانپزشکان بود. در عمل، رشد هنر درمانی با رشد روانکاوی همزمان و همبسته شد.

اما امروزه، نگرش هنر درمانگرانه، اگر از چشم انداز « رفتار درمانی شناختی

(« پر رنگ تر و فراگیرتر از « روانکاوی (روان درمانی تحلیلی) » نباشد، CBT)

کم رنگ تر هم نیست.

در هنر درمانی، آن چه که در درجه ی نخست در راستای روان درمانی فرد از آن سود جسته می شود، نه ارزش هنری و مهارت تکنیکی اثر، که اثر بی رنگ، یکنانه و ویژه ای ست که در بیمار و مراجع پدید می آورد.

از آن جا که آثار هنری که در راستای درمان از آن ها سود جسته می شود، فقط به دلیل ارزش ارتباطی فوری شان ارزیابی می شوند، بر رشد کامل آثار هنری معنایی، پافشاری نمی شود. روشن های هنری ای که به تعبیر و تفسیر خود به خود می انجامد، به این پشتوانه و امید ارائه شده اند که درون مایه های نافود آگاه ذهن بند سانسور رها شوند. درمان از راه تداعی های کلامی و جمع بندی آن، مورد تفسیر قرار می گیرد. چگونگی رشد و گسترش و تقویت پدیده ی « انتقال » (انتقال احساساتی که مراجع نسبت به افراد معوم زندگی اش دارد، به درمانگر) و همچنین کنترل و مهار آن، نقش مهمی در هنر درمانی روانکاوانه (تحلیل بنیاد) دارد.

پهن درمان به ارزش های ذاتی موجود در خود هنر وابسته است، درمانگر می کوشد تا به مراجعان خود یاری رساند تا در اندازه ی توان شان، به آفریدن آن گونه آثار هنری بپردازند که کیفیت بیانگری و ژرفای آن آثار، برای دیگران هم قابل شناسایی باشد. در همین حال، باید پیش چشم و ذهن داشت که آثار هنری، به تناسب سن های کوناگون و مراحل رشد شناختی و هنری افراد، برگزیده می شوند. درمانگر از پیشینه ی بالینی خویش برای پاسنگویی به پیام های پنهان و نمایانی که در سرشت هنر موجودند، سود می جوید. همچنین هنر درمانگر به مراجعان یاری می رساند تا پذیرای جنبه هایی از وجودشان شوند که به آسانی توانایی پذیرش آن ها را نداشته اند. در کار بالینی « هنر درمانی »، درباره ی اهمیت رفتار و نگرش هایی که به آن شو گرفته اند، بحث می شود، اما تفسیر سراسر است (مستقیم) درون مایه ی نافود آگاهی که در اثر هنری، خود را پیش چشم و ذهن می نشانند، به ندرت انجام می شود.

در واقع، هنر درمانی به تنهایی و خودکفایانه، عامل دگرگونی دقیق روان شناختی برشمرده نمی شود؛ بلکه هنر درمانی همپون نمایش درمانی (سایکودراما) و خیلیم درمانی، بر پایه ی مفهوم سازی (کانسپوئالیزیشن) و جمع بندی (فرمولاسیون) شناختی و یا تملیلی، و با فراهم آوردن زمینه ای از آموزه های نمادین، روان درمانی را شتاب می بخشد. پتان چه نگرش ها، شناخت ها یا رفتارهای نو آزموده شوند، دستاوردهای درمانی رشد و ثرخا یافته، جزء جدایی ناپذیر زندگی آدمی می شود.

امروزه هنر درمانی، اخزون بر بیمارستان های روانپزشکی دولتی و خصوصی، مراکز نگهداری سالمندان، موسسه های مدرکاری و نوتوانی توانفواهان (معلولان) پیکری، مدرسه های کودکان و نوبوانان استثنایی و زندان ها، به مطب های خصوصی روانپزشکان و روانشناسان نیز راه یافته است. از دیگر کاربردهای هنر درمانی، می توان به ارزیابی روان شناختی، آموزش روانرمانگران، روان درمانی فردی متمرکز، روان درمانی با گروه های فانوادگی، ارزیابی پویایی های فانوادگی، و بریا ساختن

« هنر درمانی گروهی »، که در آن از فرآورده ها و آثار هنری برای آغاز بحث های گروهی سود بسته می شود، اشاره کرد. مرزهای بین هنر درمانی و دیگر کاربردهای آثار هنری، به گونه ای پرهیز ناپذیر درهم آمیخته است؛ بنابراین، برنامه های تفریحی، سرگرمی و نوتوانی به همان شیوه ی کار بالینی درمانگرانه، از کوشش های هنری برای اهدافی بچره می گیرند که با اهداف هنر درمانی متفاوت هستند. نقاشی و مجسمه سازی، آمارگی بیشتر و دامنه ی گسترده تری در راستای کاربردهای بالینی و درمانی دارند.



*روانپزشک و درمانگر مشکلات جنسی، زناشویی و خانوادگی

تارزانی فرسوده و سرگردان در جنگل آسفالت و سیمان! (ماهنامه فردوسی، نوروز 89، شماره

82-83)

! و این منم، تارزانی فرسوده و سرگردان در جنگل آسفالت و سیمان

*دکتر بهنام اوحدی

www.iranbod.com

زمانی نه چندان دور و کهن، هر خانه فضایی داشت که به آن «باغچه» و گاه «باغ» می‌گفتند. هنوز هم کاخ‌ها یا کاشانه‌هایی با چنین فضایی وجود دارند؛ در شهرستان‌های «ابرشهر» نشده بیشتر! اما مجتمع‌ها و برج‌ها و باروها مدت‌هاست که به حضور باغ و باغچه‌ها پایان داده‌اند.

کودکی نسل من بیشتر در باغچه گذشت و کودکی نسل پیش از من در باغ و بیشه؛ در میان درختان جورواجور: توت سفید و سیاه، شاه توت، گوجه سبز و قرمز، مو، هلو، شلیل، انجیر، آلوی زرد و سیاه، بید مجنون، آبشار طلائی، مگنولیا و بلوط و... و یاد می‌آید که این آخری را بیش از همه دوست می‌داشتم، نه به این جهت که از سرزمین مادری - کوه‌های بختیاری - به گنجینه خاطراتم، خانه‌ی پدربزرگ، آورده شده بود، که بدین دلیل که میوه‌هایی - به شکل و شمایل فشنگ داشت و ما پسرخاله‌ها و پسردایی‌هایمان عاشق فشنگ و شیفته‌ی تفنگ بودیم.

در باغچه‌ی بزرگ خانه‌ی پدربزرگ، پدربزرگ مهربان - آن

Love object

جاوید - سنگر

می‌کنندیم و گلوله - میوه بلوط - گرد می‌آوردیم تا هنگام نبرد فرا رسد. مدافعان و مهاجمان جز تفنگ و فشنگ و هفت تیر، همه شمشیر و نقاب زور و داشتند، جز من آرام‌تر که به دلیل عدم التزام عملی به مبانی جنگل‌مندی مورد نظر مادر تحت نظارت و کنترل خاص او بودم!

اما مهر پدربزرگ چاره ساز شد و حکمیت او گره‌گشا؛ و من این چنین شادمان و کامیاب از اسباب بازی فروشی خیابان چهارباغ عباسی اسپهان (اصفهان)، چند متر آن سوی کاخ هشت بهشت، مسلح

به شمشیر و نقاب زور شدم. بگذریم که دیری نکشید که «زورو» قهرمان عدالت خواه، آرمان گرا و حامی مستضعفان، که سخت شیفته و دل بسته اش بودیم، گرفتار تیغی گیوتین سانسور شد و به جرم سرسپردگی و مزدوری تهاجم فرهنگی به سرنوشت دیگر سفیران امپریالیزم جهانخوار- «تارزان»، «سوپرمن»، «بت من»،

«اسپایدرمن»، «مامفی جادوگر»، «میشل استروگف»، «مرد شش میلیون دلاری»، «جو» و...- دچار گشت. چنین شد که نسل پس از من به همانندسازی با قهرمانانی چون

«زورو» نپرداخت و این چنین «خود مدار»، «خودبین»، «خودخواه» و «خود شیفته» شد. شگفت نیست که ساده زیستی، دلاوری، گذشت، فداکاری و مددکاری «تارزان» قهرمان یگانه و این اسطوره‌ی جادویی کودکان را نیز نیاموختیم!!

با از دست رفتن تلویزیون، پیوند ما با باغچه بیشتر و بیشتر شد. بگذریم که من همواره همان پروژکتور هشت میلی متری پدرم، ولو با فیلم‌ها و کارتون‌های سیاه و سفید را به تلویزیون سال‌های پس از شش سالگی ام ترجیح می‌دادم. پروژکتور هشت میلی متری پدرم،

«سینمای خانگی» دوست داشتنی و فراموش ناشدنی من و دیگر کودکان نسل سوخته بوده است. سینمای خانگی ای که به دشواری بر پا می‌شد و نور کم و زیاد شونده روی پرده یا دیوار و صدای گردش تسمه‌ی آپاراتش، آن را نزد همسایگان رسوا می‌کرد. این سینمای نوستالژیک خانگی برپا بود تا این که شبی پاییزی در سال سوم دبستان - 1360 خورشیدی - مردی با کاپشن سبز مد زمانه و زرخندان زبر و فرفری و انبوه سیاه، که دیدن شان برای ما بیش از آن که پدید آورنده‌ی آرامش و امنیت باشد، مایه و سرچشمه‌ی هراس و خودسانسوری می‌بود، ویدئوی نوستالژیک سونی بتاماکس تی سون

(را با یک فیلم برای مان به ارمغان آورد.

ویدئو را راه انداخت ، « ممل آمریکایی » را گذاشت ، پول را از پدر ستاند و در تاریکی شب محو شد. همه ی آن شب و بامداد فردا و چند هفته پس از آن بدان می اندیشیدم که

« لامپ » چیست و چگونه باید آن را « روشن کرد » !!!

ویدئو ارمغان دوست داشتنی و رویایی نسل من ، هم نتوانست مرا از باغچه و درخت و گل جدا سازد؛ حتا مهاجرت سه پسر خاله ، دو دختر خاله و دو پسر دایی به فرنگ و آغاز

« تبعید ناخواسته » شان مرا به باغچه های فراموش ناشدنی خانه های دو پدر بزرگ دل بسته تر و وابسته تر ساخت. در میان دو جنگل از درختان جورواجور میوه ، گل ها و گیاهان گوناگون و دو حوض بزرگ با ماهی های کوچک قرمز ، از رژه ی مورچه ها ، لانه ساختن ، تخم گذاشتن و جوجه آوردن پرندگان ، نیرنگ بازی و پدرسوختگی کلاغ و مکر و فریبکاری گربه نکته ها آموختم و خستگی ناپذیری مورچه گان و کوشش کرم های خاکی برایم درس و سرمشق شد.

از درخت ها و آلاچیق ها بالذت بالا می رفتم و از آن بالا و بلندی نیز ، همچون روی زمین ، با واقعیت های هستی آشنا می شدم.

آری کودکی نسل من و نسل های پیش از من در حوض و حیاط و باغ و باغچه گذشت و شخصیت و منش ما در آن پیکره و چهارچوب یافت. باغ و باغچه آن روزها در

« برنامه کودک نیمه دار و نیمه جان » هنوز جاری بود؛ ما به دیدن کارتون

« شوید و جعفری » خو گرفته بودیم و با آوای گرم و مخملین « هوشنگ لطیف پور » در کارتون از یاد نرفتنی « خپل و باغ گل ها » به آرامش می رسیدیم.

اما باغچه ها ، همچون باغ های معلق بابل ، آهسته و آرام لابه لای عکس های آلبوم ها و گوشه های خاطرات ذهن ها محبوس و محو شدند. « خپل و باغ گل ها » نیز ، همچون سریال هویت ساز ، نوستالژیک و تکرار ناشدنی « سفرهای دور و دراز هامی و کامی در وطن » ، در زمره ی سرسپردگان و سفیران امپریالیزم جهانخوار در فراموشخانه ی فوق محرمانه ی سازمان از ما بهتران - صدا و سیمای جمهوری اسلامی - گرفتار شد !!!

اکنون ، باغچه در متن زندگی کودکان ایران امروز وجود و حضور ندارد؛ دیگر باغچه ، این چکیده ی هستی و گزیده ی گیتی ، نقشی در شکل دهی به منش و شخصیت و خلق و خوی ایرانیان نسل های آینده ایفا نمی کند. در این راستا ، این فضای واقعی و طبیعی ، جای خود را به فضاهای مجازی و مصنوعی همچون گیم و سگا و پلی استیشن و اینترنت و ماهواره داده است. نمی دانم در آینده ، اگر کاشتن لوبیا در کاغذ جوهر خشک کن علوم دوم دبستان هم جای خود را به چگونگی کار با فلان نرم افزار یا آشنایی با بهمان سخت افزار بدهد ، آیا تا این اندازه لج کودکان از « سکه کاشتن پینوکیو » برای درو کردن سکه های پر شمار در خواهد آمد یا نه ؟

شاید اگر من به پیری و کهنسالی برسم ، آن هنگام با گردنی افراشته به خود ببالم و پُز دهم که من آن اندازه خوش اقبال بوده ام که مزه ی قلعه سازی و مهمانی گرفتن بر فراز درختان و خورشت خُرفه و گوجه سبز پختن و زغال کردن سیب زمینی با « آتش خودی » در میان باغچه را چشیده ام!!!! به من پیشاهنگی نرسید ، حتا لباسش ؛ اما چه غم که من پیشاهنگ و تارزانی مادرزاد بودم ؛ با دو جنگل سبز و رنگارنگ که به سلیقه ی دو پدر بزرگ آراسته شده بود.

بسیار خوشحالم که در کارنامه‌ی کودکی‌ام ماتادوری در گاوداری « نامفر » باغ ابریشم (شهر ابریشم) این روزها) و کوه نوردی در کوه‌ها و صخره‌های افجد را نیز داشته‌ام. بی‌شک، این مزره چشیدن‌ها را مدیون پدر بزرگ و مادر بزرگ مادری‌ام هستم که چنین فضاهایی را برای ما نوه‌های تُخس و بازیگوش و وور ووجک پدید آوردند. « شاهکوه » همواره برایم نماد کودکی و یادمان پدر بزرگ مادری‌ام مهربانم ، « یوسف خان بهنام » ، خواهد بود که معدن سرب آن را کشف کرد. معدنی که امروز با نام « شرکت سهامی باما » آشنای هر بورس باز ایرانی ست. یاد پدر بزرگ همیشه با ما ست. باغچه‌ی خانگی پدری - با آن بته‌های خزنده‌ی توت فرنگی و پنجاه و دو کبوتر حلال‌زاده و حرام‌زاده - و چاهی که پدر متخصص زنان و زایمانم ، کودک وار و بازیگوشانه با دستان خود آن را پیش چشمان من کند و باغچه‌ی سترگ کاشانه‌ی پدر بزرگ پدری ،

« دکتر حسین اوحدی » ، با آن حوض بزرگ و حیاط پر درخت و گل استادیوم مانند و آن گلخانه‌ی خاطره‌انگیز درختان نارنج نیز لطف و لذت ویژه‌ی خود را داشتند. « تارزان » در هر سه باغچه کوشا و خستگی ناپذیر بود. « مهندس آتش » را به راحتی می‌شد پس از چندی تنهایی ، همچون سرخ پوستان قبیله‌ی « شایان ها » ، از دود آتش اجاقش جست.

اگر بر توصیف هر مرحله‌ی نظریه‌ی رشد شناختی پیافره به گونه‌ای دقیق تأمل کنیم، آشکارا می‌بینیم که « توانمندی » ، « پیچیدگی » و « گوناگونی » فضای باغچه چه گونه در هر مرحله‌ی رشد اندیشه و شناخت کودک - به ویژه دو مرحله‌ی اندیشه‌ی « پیش عملیاتی » (دو تا هفت سالگی) و « عملیات غیر انتزاعی » (هفت تا یازده سالگی) - می‌تواند به رشد بهتر ، گسترده‌تر و ژرف‌تر بینجامد.

ادامه‌ی حضور در طبیعت - به ویژه در مناطق طبیعی و زیست محیطی بکر برون شهری ، در مرحله‌ی « عملیات صوری » (پس از یازده سالگی) ، نقشی به مراتب بیشتر از باغچه خواهد داشت و توانایی « اندیشیدن انتزاعی » ، « استدلال قیاسی » و نیز

« اندیشه‌ی فرضیه‌ای - قیاسی » نوجوان را به بهترین حالت ممکن تکمیل نموده و گسترش و ژرفا خواهد بخشید.

اما رشد حساب نشده ، ساده لوحانه ، دانش ستیزانه و منطق گریزانه‌ی جمعیت در پایان دهه‌ی پنجاه و آغاز دهه‌ی شصت و یورش ادامه دار و هر روز گسترده شونده تر روستاییان و شهرستانی ها به شهرهای بزرگ و ابر شهر ها ، همراه با افزایش سرسام آور بهای زمین ، نه تنها به مرگ باغچه‌ها و تبدیل آن‌ها به مجتمع‌های آپارتمانی انجامیده است ، بلکه در عمل امکان آفریدن پارک‌ها و فضای سبز عمومی متناسب با جمعیت را نیز از بین برده است.

این سال ها نسل‌هایی رشد یافته و می یابند که در زندگی آپارتمان نشینی ، فرصت آموختن و اندیشیدن و آشنایی با آموزه‌های نوین را در باغچه - این فضای واقعی ، طبیعی و

« اشنا تیون گیتی و هستی » - از دست داده‌اند. بیشتر آپارتمان ها در تهران ، دیگر حتا بالکنی کوچک هم ندارند. بی گمان ، گیم ، سگا ، پلی استیشن ، ماهواره و اینترنت هرگز نمی توانند جایگزین راست و درستی برای باغچه باشند. شگفت نیست که نسل‌های بی باغچه و محبوس در آپارتمان امروز ، روح و روانی آزرده و نا آرام تر دارند.

این جاست که برگزاری جشن‌های پرمایه و معنایی چون « مهرگان » ، « سده » ،

« چهارشنبه سوری » و « سیزده بدر » ، « اردیبهشت گان » و ... و برگزاری گشت و گذارهای

خانوادگی در کوه ، کویر ، دشت ، چشمه سار و کشتزار ، اهمیتی صدچندان پیدا می کند تا زندگی

آپارتمان نشینی و سوئیت نشینی کنونی، کودکان امروز و مردان و زنان فردا را از رشد سالم و کامل فکری، شخصیتی و روانی محروم نسازد و اندیشه و شناخت و بینش و منش او را در چارچوبی کلیشه ای و ماشینی، دربند نکشد.

اندیشه و شناخت آدمی با مطالعه و بازی نیز رشد و پیشرفت می کند، اما مطالعه و بازی در قفس تنگ آپارتمان هرگز نمی توانند جایگزین مشاهده و حس مستقیم و بی واسطه‌ی جهان هستی بشوند.

باغچه برای کودک، گزیده‌ی گیتی و چکیده‌ی هستی ست که عناصر چهارگانه (باد، خاک، آب، آتش) را در آن می‌آزماید و قواعد و مقررات حیات و رازهای بقاء را در آن فرا می‌گیرد. بار دیگر به مراحل رشد اندیشه و شناخت پیازنه بنگرید؛ کدام محیط دیگری همچون باغچه‌ی در دسترس و پیش رو برای رشد توانایی‌های ذهنی این اندازه توانمند و سرشار است؟

به نظر می‌رسد نگهداری از گل‌ها و گیاهان و حیوانات دست‌آموز آپارتمانی و پدید آوردن فضایی شبیه به باغچه درون آپارتمان، گام کاربردی و سودمندی است. این رویکرد، باید با بردن کودکان به پارک‌ها و باغ‌ها و گردشگاه‌های طبیعی و جدی گرفتن «اکوتوریسم» پیوسته و همراه شود تا نبود و مرگ باغچه جبران شود.

بد نیست به جای کارتونهای بی محتوا و سریال‌های پر اشک و آه و اندوه صدا و سیما، باز همان کارتون «خپل و باغ گل‌ها» و سریال

«سفرهای دور و دراز هامی و کامی در وطن» پخش شود، بلکه نسل میان سال نیز افزون بر کودکان و نوجوانان، کامیاب و شادمان شوند. آوای گرم و مخملین

« هوشنگ لطیف پور » و نوای روح افزا و آرامش بخش « محمد نوری » این دو اثر تکرار و فراموش ناشدنی ، به باور من از هر قرص و کپسول و شربت و سرنگی ، کارآمدتر هستند. برای خواب بهتر و بیشتر اثر می کند.

دوری از طبیعت و فرو رفتن در زندگی ماشینی ، بی گمان مشکل ساز است؛ چرا که آدمی ، پستانداری دو پا و گویاست که بنیان های فیزیولوژیکی اش از دیگر جانوران و به ویژه پستانداران ، خیلی دور و متفاوت نیست. همان گونه که دور شدن از طبیعت برای حیوانات بیماری زا است ، بر سلامت و رشد پیکری و روانی آدمی نیز اثرگذار است.

چندی پیش پدرم فیلم هایی را که در دوران کودکی من ، با دوربین فیلم برداری بی صدا (صامت) هشت میلی متری اش گرفته بود ، با یاری استودیویی ، بر روی سی دی نشانده. فیلم ها همه مربوط به سی و سه تا سی و هفت سال پیش بود. شگفت آن که در هیچ یک از چهره های آدمیان گوناگون این فیلم ها ، من روانپزشک نشانی از نگرانی ، افسردگی ، اضطراب ، اندوه ، تنش ، فشار ، خستگی ، فرسودگی و سرگستگی همه گیر چهره های سنین گوناگون این روزها نمی بینم. فیلم های کودکی بار دیگر مرا با خاطرات کاخ گلستان خوش و خرم سال های کودکی ام همراه ساخت.

سفری وارونه در طی زمان ؛ به باغچه ای که جایگاه ترک تازی و رشد پیکری و روانی مانوه های پدر بزرگ مادری بود. اکنون ، مانوه ها هر یک در گوشه ای از این کره ی خاکی روزگار می گذرانیم و برخی مان دهه هاست که یکدیگر را جز از طریق عکس ها و یا وبکم آنلاین اینترنت ندیده ایم؛ اما آن چه ما را در چهار سوی گیتی به هم پیوند می دهد، همان خاطرات باغچه ی پدر بزرگ و مادر بزرگ مهربان مان در خیابان چهار باغ عباسی اسپهان (اصفهان) ، درست چسبیده به هتل عالی قاپو است؛ باغچه ای که دیگر نیست و هر گوشه از آن مغازه ای در پاساژ و مجتمع تجاری عالی قاپو شده است.

خوب می دانم که تا واپسین ثانیه های عمرم خاطرات آن باغچه را در ذهن و روانم زنده و حاضر خواهم داشت؛ درست مانند شخصیت نخست فیلم «همشهری کین» که با وجود ثروتی بی شمار در واپسین نفس های زندگی نام گل رُز (رز باد) روی کُثر برف سواری دوران کودکی اش را بر زبان می راند و دست از جهان می شوید.

سال هاست که هر بار گذارم به گران فروش های بازار میوه ی میدان تجریش تهران می افتد و «آلوچه قرمز» را در بساط آن ها می بینم، در حافظه ام درخت تک افتاده ی کنج حیاط ، پشت آجرهای هتل عالی قاپو- که جایگاه لانه ی کفترهای چاهی آزاد و رها بود - را جست و جو می کنم و هر گاه به نام «بلوط» بر می خورم، خاطره ی فشنگ های سنگرهای کودکی ام زنده می شود.

و شاید مایه ی شگفتی دیگران شود، اگر این را هم بیفزایم که با دیدن قوطی کبریت به یاد

«آلوچه (گوجه سبز)» و با دیدن «آلوچه (گوجه سبز)» به یاد «قوطی کبریت» می افتم؛ چرا که سوراخ میان تنه دو درخت «آلوچه (گوجه سبز)» به هم پیوسته و همبسته ، جایگاه امن مخفی کردن قوطی کبریت های «مهندس آتش» اردوگاه رزم مان بود.

کسی نمی خواهد باور کند که «باغچه» دارد می میرد؛ اما من آن را با تک تک یاخته های تن و جزء جزء ذهن و روانم این واقعیت تلخ را آزموده و پذیرفته ام.

افسوس ، جنگل سترگ خانه های دو پدر بزرگم چه اندازه رنگارنگ بود ؛ و اکنون ، این منم :

تارزانی فرسوده و سرگردان در «جنگل آسفالت و سیمان» تهران!

* روان پزشکی و درمانگر مشکلات جنسی، زناشویی و خانوادگی



Persian-Star.org

گروه اینترنتی پرستین انصار